

فخرالدوله صاحب اسمعیل بن عباد دو روز بسرا نیامد و بدبوان نشست و کس را بار نداد منهی فخرالدوله را باز نمود کس فرستاد که خبر دلتنگی توشنیدم دلم مشغول شد اگر چنانکه از جانبی دل مشغولی هست در مملکت باز نمای تا مصلحت آن کار بر دست گیریم پس اگر از ما دلتنگی رسیده است بیزبگوید تا عذر آن بخواهیم صاحب گفت معاذالله که از خداوند بنده را دلتنگی باشد و حال مملکت خود بر نظام است بدوات خداوند خداوند بنشاط مشغول باشد که آن دلتنگی بنده زودزائل گردد روز سیم بسرا آمد بر حال خویش داخوش فخرالدوله پرسید که از چه مشغول بودی صاحب گفت که از کاشف منهی من نوشته بود که خاقان با فلان سیمسالار سخنی بگفت من نتوانستم دانست که چنه گفت مرانان بگلو فرو نرفت از آن دلتنگی که چرا باید بکاشف خاقان ترکستان سخنی بگوید که ما اینجا ندانیم امروز نوشته دیگری رسید که آن چه حدیث بود دلم خوش گشت)

بقیه دارد

✽ محمد علی ناصح ✽

« یاد داشت سفر مازندران »

ن. کاسی

داوری مازندرانی

نام و تخلص سر سلسله شعرای خطه مازندران و قدوه فضلی
و وطن آسامان داوری شاعر متبحری است که بسزا قابل
اشتهار است .
نام این استاد : مهدی بن محمد علی بن محمد کاظم و داوری

تخلص مینموده اصلش از اشرف مازندران ولی از بدو طفولیت تا زمان مرگ در ساری میزیست و لدی الاقنضا مدح حکام آندیار می کرد.

تاریخ تولد	تاریخ تولد داوری در دست نیست در تذکره هاهم
وفات و مدت عمر	نامی از او برده نشده و باوجود آنکه هدایت مؤلف مجمع الفصحاء معاصر و هموطن این استاد

بوده خیلی جای تعجب است چرا از ضبط شرح حال چنین شاعری بلند مرتبه غفلت ورزیده و اسمی از او نمیبرد!

تابستان گذشته هنگامی که مشغول استنساخ اشعار مرحوم مشار الیه بودم کتابی بخط خود استاد دیدم که در حواشی آن کتاب تاریخ تولد و وفات تمام خانواده خود را ذکوراً و اناثاً بخط زیبای خویش با کمال دقت (حتی از حیت ساعت و دقیقه) ثبت و درج نموده ولی هرچه کاوش نمودم تاریخ تولد خود داوری را نیافتم و شکفت این جاست با وجود آنکه مرحوم مشار الیه بضبط تاریخ تولد و وفات خانوادگی اهمیت میداد چرا تاریخ تولد خود را که یقین داشت بعدها محتاج الیه خواهد بود از قلم انداخته است!

فوت این شاعر عالیقدر مطابق شرح مختصری که بخط پسر بزرگش میرزا عبدالحمید (حمیدی تخلص) در حاشیه کتاب سابق الذکر مرقوم است در روز شنبه (دو ساعت از دسته گذشته) چهاردهم جمادالاولی ۱۳۰۸ اتفاق افتاده است.

مدت زندگانی این استاد بواسطه مجهول بودن تاریخ تولدش معلوم نیست و از اشعارش نیز قسمتی که دلالت بر سنین عمرش میکند فقط تا چهل سالگی است چنانکه در قصیده استقبالیه از استادفضائری رازی چنین گوید:

.....

چهل گذشت زمن سال عمر و پیش لثام
 چنار وار مرا باز بود دست سؤال
 شباب رفت و کنون پیری آمد از در من
 سؤال کرد ز ماضی و حال و استقبال
 بی جواب سؤالش ز خشم بستم لب
 کز آمدنش نشستم بچهره ~~کرد~~ ملال
 چسان باوج هوا بر یرم ببال هوس
 بریخته است چوازم رخ عمر من پروبال

ولی مسلماً بیش از اینها در قید حیات بوده و بطوری که
 از اقوال معمرین بصیر معاصر مشار الیه استنباط میشود تا حدود
 پنجاه سالگی از ثمره زندگانی بر خوردار بوده و مطابق این تقریب
 تاریخ تولدش در ۱۲۵۸ و در هر حال معاصر با ناصرالدین شاه قاجار است
 (جلوس ناصرالدین شاه در سنه ۱۲۶۴ میباشد) و در دوره میزست
 که هنوز نقد شعر در بازار علم و ادب رونق داشت .

اولاد و تاریخ	داوری سه پسر داشت : میرزا سلیمان - میرزا
وفات آنها	عبدالحمید - سلیمان ثانی متخلص بحشمت .

میرزا سلیمان را در زمان حیات پدر فرمان در رسید و استادی
 از فرط علاقه که نسبت باو داشت در مرگش بدین ابیات نوحه گری میکند:

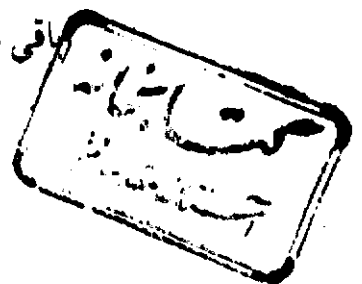
شمع چون مرد شبستان چکنم!	غنچه پژمرد گستان چکنم!
در دم صبح فرو مرد ز باد	دم آنشع شبستان چکنم!
کرد بر شمع شبستان دلم	باد مرگ آستی افشان چکنم!
تمد باد اجل از ییخ بکنم	سر و نورسته زبستان چکنم!
رفت جان من و دل ماند بجا	چون مرا این نبود آن چکنم!
بی لب لعل و در دنداناش	خانه پر لؤلؤ و مرجان چکنم!

بدن کودک من طفل سرشک
چون سلیمان ز جهان فرمان یافت
گیرم انگشتری جم باشد
عوض گوهر گمگشته من
نالۀ وا اسفا چون یعقوب
چون بزندان احد جای گرفت
از حیاتش سرو سامانم بود
توشدی در احد و من بی تو
چون بخوان نیست ترا دست دراز
جای کرده است بدامان چکنم!
دیو و دد بنده فرمان چکنم!
دور از انگشت سلیمان چکنم!
کان اگر نهد تاوان چکنم!
از پی یوسف کمان چکنم!
جای در کلبه احزان چکنم!
شده ام بی سرو سامان چکنم!
نهم سر بیابان چکنم!
خوان پر از طعمه الوان چکنم!

پسر دبگرش میرزا عبدالحمید (حمیدی تخلص) است که در شعر دستی داشته و گاه گاه طبعی میآزموده و چهارده سال بعد از پدر یعنی در روز چهارشنبه ۲۱ محرم ۱۳۲۲ بمرض انفلوآنزا جهانرا بدرود گفت کوچکترین فرزندان داوری از حیث سن و بزرگترین آنها از جنبه بزرگی و فضل و هنر سلیمان حشمت است و راستی راستی اسم و تخلص با مسمی و متخلص مطابقت تام و تمامی دارد.

حشمت یکی از شعرای اجتماعی و حساس و مبتکر باک طرز «غزل سیاسی» مخصوصی است و علاوه بر معلومات قدیمه از علوم جدید مخصوصاً (طب) بهره کافی داشته و هنوز دو از دهمین مرحله از مراحل زندگی را نه پیموده برد که غنچه خاطرش از خزان بی پدری پژمرده گردید چنانکه در تلو شرح حال خود مینویسد: «دوازده ساله بودم که پدرم داعی حق را لیک اجابت گفت»

دکتر حشمت نیز با قلبی پر از امید در چهارشنبه ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۳۸ قالب تهی ساخت و امروزه فقط کسیکه از خانواده داوری باقی مانده «منصور!» پسر دوازده ساله حشمت است !!



صاحب چون از فضل او واقف شد منع کرد و پنجهزار دینار باو عطا فرمود ابوبکر از این معنی برنجید و این دو بیت در حق صاحب گفت

لائمدحن ابن عبادوان هطلت کفاه بالوجود حتی فاقت الدیما
فانها خطرات من وساوسه يعطی و یمنع لا بخلا ولا کرما

یعنی ابن عباد را مدح مکن اگر چه دست وی در افاضت جود بر باران سبقت گیرد زیرا نه جود وی را کرم باعث و نه بخشش نکردن او را بخل سبب بلکه هر دو بر اثر وسوسه نفس باشد .

داستان مزبور را ابن خلکان در شرح حال ابوبکر خوارزمی چنین آورده است که وی زمانی که صاحب بن عباد بارجان بود آهنگ دیدار صاحب کرد و چون بدر سرای وی رسید حاجب را گفت صاحب را بگوی یکی از ادبا بر دراست و اذن ورود میخواهد حاجب داخل شد و صاحب را آگاہ ساخت صاحب گفت ویرا بگوی خود را ملزم ساخته ام که هیچ يك از ادبا را بار ندهم جز آنکه بیست هزار بیت از اشعار عربی از بر داشته باشد حاجب از این سخن ابوبکر را خبر داد ابوبکر گفت باز گرد و بگوی از شعر مردان یا نظم زنان حاجب بصاحب باز گفت صاحب فرمود این مرد ابوبکر خوارزمی است و ویرا اجازه دخول داد و چون در آمد صاحب ویراشناخت و با گشاده روی پذیرفت - پس از آن گوید - خوارزمی چون از شام بر گشت بنیشابور رحل اقامت افکند و از آنجا در نیمه رمضان سنه ۳۸۳ رخت بعالم باقی بر بست و ابن اثیر در تاریخ خود آورده است که خوارزمی در سنه ۳۹۳ وفات یافته است و زمانی که از صاحب مفارقت اختیار کرد از وی ناراضی بود و در حق وی این دو بیت بگفت

لائمدن ابن عباد و ان هطلت یداه بالوجود حتی فاقت الدیما
فانه خطرات من وساوسه يعطی و یمنع لا بخلا ولا کرما

سپس گوید این دو بیت را بهمین ترتیب منسوب بابوبکر



خوارزمی در حق صاحب بن عباد یافتم سپس در کتاب معجم الشعراء
تألیف مرزبانی نگریستم در ترجمه حال ابوالقاسم اعمی معاویه بن سفیان
دیدم که در هجو حسن بن سهل این اشعار سروده شده است

لا تحمدن حسنا فی الجودان مطرت

کفاه غزرا ولا تذممه ان زرها

فلیس یمنع ابقاء علی نشب ولا یجود لفضل الحمد مقنما

لکنها خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا یخلوا ولا کرما

معنی دو بیت اول چنین است - زینهار حسن را بر جودوی

نستائی اگر چه دو دست وی از بسیاری بخشش باران را ماند و او را

نیز نکوهش ننمائی اگر ترك سخا کنند زیرا که وی برای حفظ مال

بخل روا ندارد و جود وی نیز برای غنیمت شمردن ستایش نباشد -

این داستان بطوری که ابن خلکان ذکر کرده است بصحت اقرب

و مسلم است که قائل آن دو بیت در نکوهش صاحب ابوبکر خوارزمی است

اگر چه قریب بهمان مضمون بیتی چند در نکوهش حسن بن سهل سروده

شده باشد زیرا ابن خلکان خود مینویسد که چون صاحب بن عباد

شهر ابوبکر خوارزمی را در ذم خود شنید و خبر وفات خوارزمی بوی

رسید دو بیت در حق خوارزمی بسرود و وی را بکفران نعمت منسوب

داشت و آن دو بیت را نیز در شرح حال ابوبکر خوارزمی آورده است

و از آن دو بیت که صاحب پس از مرگ خوارزمی در حق وی سروده

یقین توان کرد که مرگ خوارزمی قبل از وفات صاحب بن عباد بوقوع

پیوسته و قول بوفات او در سنه ۳۸۳ مقبول و قول ابن اثیر مردود است

آورده اند که صاحب را مخرج راء فصیح نبود و همواره این

نقص را پنهان میداشت زمانی سلطان عصر منشی را بفرمود مضمونی انشا کند

تا برسنگ نقش و آنرا در اطراف چاهی که برای عابرین حفر کرده بودند نصب

نمایند و چون قرائت انشاء منشی و تصحیح آن همیشه بصاحب موکول

میگشت و منشی بر جاه و عزت وی رشک میبرد برای اینکه سلطان از این نقص صاحب آگاهی یابد کلماتی نوشت که هیچیک از حرف راء عاری نبود و آن کلمات این است (امر امیرالامراء ان يحفر فی الطريق بشر لیشرب منه الصادر والوارد حرر فی شهر رمضان) سپس بحضور زفته چون ملك از مضمون پرسید گفت حاضر است فرمود بصاحب کافی ده تا بخواند صاحب چون از مضمون و مقصود آگاه گشت بدیهه خواند که (حکم حاکم الحکام ان يعمل فی السبیل قلیب لینتفع منه القادی والبادی کتب فی ایام الصیام) و نیز نوشته اند که یکی از فضلاء عصر بدو مکتوبی نوشت چون نامه بنظر صاحب رسید دید که اکثر عبارات از منشآت اوست در جواب این آیه را نوشت (هذه بضاعتنا ردت الینا) یعنی این کالای ماست که بسوی ما باز گردانده شده است . از ابوالحسین محمدبن حسین فارسی نحوی حکایت کنند که گفت امیر نوح بن منصور سامانی باو در خفیه مکتوبی نگاشت و وی را برای تمهد شغل وزارت و تدبیر مهمات مملکت بخواست وی از عذر هائی که آورد یکی این بود که تنها برای حمل و نقل کتب خود بچهار صد شتر محتاج است قاضی القضاة شمس الدین ابوالعباس احمدبن ابراهیم بن ابی بکر خلکان گوید تولد صاحب شب شانزدهم ذی القعدة سنه ۳۲۶ در اصطخر و بقولی در طالقان اتفاق افتاد ولی بنا بر آنچه خواهد آمد محقق است که مولد وی تالخانجی بوده است علوم ادب را نزد ابوالحسین احمدبن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل در لغت و جاحظ ثانی ابوالفضل محمد بن حسین عمید آموخت صاحب جواهر الادب والد صاحب ابوالحسن عباد را یکی از معلمین وی دانسته ولی این قول را معتبر نتوان دانست زیرا صاحب در موقع وفات پدر خود هفت یا هشت ساله بوده است والد صاحب ابوالحسن عباد که بقول ابن خلکان در سنه ۳۳۴ یا ۳۳۵ وفات یافته وزارت رکن الدوله آل

بویه را داشته است و از اینجاست که ابو سعید رستمی در باره صاحب گوید

ورث الوزارة كابرا عن كابر
 موصولة الاسناد بالاسناد
 يروى عن العباس عباد وزا
 رته و اسمعيل بن عباد
 صاحب در آغاز حال حکمران بعضی از بلاد فارس بود سپس
 وزیر مؤید الدوله ابو منصور فرزند رکن الدوله آل بویه گشت و پس
 از ذوالکفایتین ابو الفتح علی بن ابی الفضل بن عمید فرزند استاد خود
 وزارت او را بافت و ابو الفتح مذکور در سنه ۳۰۷ قدم بمرصه وجود
 نهاد مردی شریف و فاضل بر آمد و پس از مرگ پدرش ابن عمید رکن الدوله
 ویرا منصب وزارت بداد و وی تا هنگام مرگ رکن الدوله بر وزارت
 پایدار بماند و از آن پس وزیر مؤید الدوله شد و زمانی دیر باز
 وزارت وی را داشت و بین وی و صاحب بن عباد خصومت بود و گویند
 که صاحب مؤید الدوله را بر وی خشمگین ساخت تا وی را بروز یکشنبه
 ۱۸ ربیع الآخر سال ۳۶۶ بگیرفتند و پس از آنکه چندی در حبس
 بود بانواع سختی و عذاب بکشتند و چون مؤید الدوله (در شعبان سنه
 ۳۷۳) در جرجان در گذشت و ابو الحسن علی فخر الدوله برادر وی
 بر مملکت استیلا یافت صاحب را همچنان بر وزارت پایدار بداشت و
 وی را صاحب کافی خواند - صاحب کافی پس از مرگ مؤید الدوله
 نیز نزد فخر الدوله بسی مکرم و در قلمرو حکمرانی وی نافذ الامر و
 همکنان را سر بر خط اطاعت وی بود و سبب آنکه چنانکه ابو الشرف
 ناصح بن ظفر بن سعد منشی گلبایگانی (جرفادقانی) در ترجمه یمینی
 آورده است صاحب بهنگام وفات مؤید الدوله نامه بنوشت و فخر الدوله را
 بسلطنت بخواند و برادرش خسرو فیروز فرزند رکن الدوله بنیابت
 سلطنت نامزد گشت تا وی از نیشابور بجرجان رسید . امیر عنصر
 المعالی کیکاوس در قابوس نامه چنین نگارد (شنیدم که بروزگار

فخر الدوله صاحب اسمعیل بن عباد دو روز بسرا نیامد و بدیوان نشست و کس را بار نداد منهی فخرالدوله را باز نمود کس فرستاد که خبر دلتنگی توشنیدم دلم مشغول شد اگر چنانکه از جانبی دل مشغولی هست در مملکت باز نمای تا مصلحت آن کار بر دست گیریم پس اگر از ما دلتنگی رسیده است نیز بگوید تا عذر آن بخواهیم صاحب گفت معاذ الله که از خداوند بنده را دلتنگی باشد و حال مملکت خود بر نظام است بدولت خداوند خداوند بنشاط مشغول باشد که آن دلتنگی بنده زود زائل گردد روز سیم بسرا آمد بر حال خویش دلخوش فخرالدوله پرسید که از چه مشغول بودی صاحب گفت که از کاشف منهی من نوشته بود که خاقان با فلان سیمسالار سخنی بگفت من نتوانستم دانست که چه گفت مرانان بگلو فرو نرفت از آن دلتنگی که چرا باید نکاشف خاقان ترکستان سخنی بگوید که ما اینجا ندانیم امروز نوشته دیگری رسید که آن چه حدیث بود دلم خوش گشت)

بقیه دارد

﴿ محمد علی ناصح ﴾

« یاد داشت سفر مازندران »

ن. کاسی

داوری مازندرانی

نام و تخلص : سر سلسله شعرای خطه مازندران و قدوه فضلی

و وطن : آسامان داوری شاعر متبحری است که بسزا قابل

اشتهار است .

نام این استاد : مهدی بن محمد علی بن محمد کاظم و داوری

تخلص مینموده اصلش از اشرف مازندران ولی از بدو طفولیت نازمان مرگ در ساری میزبست و لدی الاقتضا مدح حکام آندیار می کرد.

تاریخ تولد	تاریخ تولد داوری در دست نیست در تذکره هاهم
و وفات	نامی از او برده نشده و باوجود آنکه هدایت
مدت عمر	مؤلف مجمع الفصحاء معاصر و هموطن این استاد

بوده خیلی جای تعجب است چرا از ضبط شرح حال چنین شاعری بلند مرتبه غفلت ورزیده و اسمی از او نمیبرد!

تابستان گذشته هنگامی که مشغول استنساخ اشعار مرحوم مشار الیه بودم کتابی بخط خود استاد دیدم که در حواشی آن کتاب تاریخ تولد و وفات تمام خانواده خود را ذکوراً و اناثاً بخط زیبایی خویش با کمال دقت (حتی از حیت ساعت و دقیقه) ثبت و درج نموده ولی هرچه کاوش نمودم تاریخ تولد خود داوری را نیافتم و شکفت این جاست باوجود آنکه مرحوم مشار الیه ضبط تاریخ تولد و وفات خانوادگی اهمیت میداد چرا تاریخ تولد خود را که یقین داشت بعدها محتاج الیه خواهد بود از قلم انداخته است!

فوت این شاعر عالیقدر مطابق شرح مختصری که بخط پسر بزرگس میرزا عبدالحمید (حمیدی تخلص) در حاشیه کتاب سابق الذکر مرقوم است در روز شنبه (دو ساعت از دسته گذشته) چهاردهم جمادالاولی ۱۳۰۸ اتفاق افتاده است.

مدت زندگانی این استاد بواسطه مجهول بودن تاریخ تولدش معلوم نیست و از اشعارش نیز قسمتی که دلالت بر سنین عمرش میکند فقط تا چهل سالگی است چنانکه در قصیده استقبالیه از استادغضائری رازی چنین گوید:

.....

چهل گذشت زمن سال عمر و پیش لثام
 چنار وار مرا باز بود دست سؤال
 شباب رفت و کنون پیری آمد از در من
 سؤال کرد ز ماضی و حال و استقبال
 پی جواب سؤالش ز خشم بستم لب
 کز آمدنش نشستم بچهره ~~کرد~~ ملال
 چسان باوج هوا بر برم ببال هوس
 بریخنه است چوازم مرغ عمر من پروبال

ولی مسلماً بیش از اینها در قید حیات بوده و بطوری که
 از اقوال معمرین بصیر معاصر مشار الیه استنباط میشود تا حدود
 پنجاه سالگی از ثمره زندگانی بر خوردار بوده و مطابق این تقریب
 تاریخ تولدش در ۱۲۵۸ و در هر حال معاصر با ناصرالدین شاه قاجار است
 (جلوس ناصرالدین شاه در سنه ۱۲۶۴ میباشد) و در دوره میزبست
 که هنوز نقد شعر در بازار علم و ادب رونق داشت .

اولاد و تاریخ
 وفات آنها
 داوری سه پسر داشت : میرزا سلیمان - میرزا
 عبدالحمید - سلیمان ثانی متخلص بحشمت .

میرزا سلیمان را در زمان حیات پدر فرمان در رسید و استادی
 از فرط علاقه که نسبت باو داشت در مرگش بدین ابیات نوحه گری میکند:

شمع چون مرد شبستان چکنم!	غنچه بزمرد گلستان چکنم!
در دم صبح فرو مرد ز باد	دم آنشمع شبستان چکنم!
گرد بر شمع شبستان دلم	باد مرگ آستی افشان چکنم!
نمد باد اجل از بیخ بکند	سر و نورسته زبستان چکنم!
رفت جان من و دل ماند بجا	چون مرا این نبود آن چکنم!
بی لب لعل و در دندانش	خانه پر لؤلؤ و مرجان چکنم!

بدن کودک من طفل سرشک	جای کرده است بدامان چکنم!
چون سلیمان ز جهان فرمان یافت	دیو و دد بنده فرمان چکنم!
گیرم انگشتری جم باشد	دور از انگشت سلیمان چکنم!
عوض گوهر گمگشته من	کان اگر ندهد تاوان چکنم!
نالۀ وا اسفا چون یعقوب	از پی یوسف کمان چکنم!
چون بزندان احد جای گرفت	جای در کلبه احزان چکنم!
از حیانش سرو سامانم بود	شده ام بی سرو سامان چکنم!
توشدی در احد و من بی تو	نهم سر بیابان چکنم!
چون بخوان نیست ترا دست دراز	خوان پر از طعمه الوان چکنم!

پسر دیگرش میرزا عبدالحمید (حمیدی تخلص) است که در شعر دستی داشته و گه گه طبعی میآزموده و چهارده سال بعد از پدر یعنی در روز چهارشنبه ۲۱ محرم ۱۳۲۲ بمرض انفلوانزا جهانرا بدرود گفت کوچکترین فرزندان داوری از حیث سن و بزرگترین آنها از جنبه بزرگی و فضل و هنر سلیمان حشمت است و راستی راستی اسم و تخلص با مسمی و متخلص مطابقت تام و تمامی دارد.

حشمت یکی از شعرای اجتماعی و حماس و مبتکر بک طرز «غزل سیاسی» مخصوصی است و علاوه بر معلومات قدیمه از علوم جدید مخصوصاً (طب) بهره کافی داشته و هنوز دو از دهمین مرحله از مراحل زندگی را نه پیموده برد که غنچه خاطرش از خزان بی پدری پژمرده گردید چنانکه در تلو شرح حال خود مینویسد: «دوازده ساله بودم که پدرم داعی حق را ایبک اجابت گفت»

دکتر حشمت نیز با قلبی پر از امید در چهارشنبه ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۳۸ قالب تهی ساخت و امروزه فقط کسیکه از خانواده داوری باقی مانده «منصور!» پسر دوازده ساله حشمت است !!

برفت اشعار مدح زیاد دارد و ممدوحین مرحوم مشارالیه بیشتر حکمرانان
خطه طبرستان بوده و با خوبی و بدی - سخاوت و لثامت آنها میساخت و قانع
بود و بجستجوی ممدوح سخنی و نیگو با طرف نمیرفت و در این قسمت
چندان حریص نبود و غالباً در همان ساری حاکم نشین مازندران
عمری بفرغت میگذاشت و بواسطه علاقه زیادی که بدان دیار داشت
جلای وطن اختیار نمیکرد و در مدت پنجاه سال عمرش فقط دوسه
سفر بطهران و استرآباد کرده و در یکی از قصائد خود که بمدح شهاب
الملک برشته نظم کشیده چنین فرماید:

بشعر « داوری » آنگونه ریخت طرح نوی
که شاد گشت از او جان شاعران کهن
کف تو ابر بهار است و طبع من چمن اسب
ز فیض ابر شود لاجرم شکفته چمن
کشید رشته نظم بمجلس تو مرا
صعود کرده ام آخر بر آسمان بر سن
سفر نکردم اگر خود وطن بسختی بود
بمن چونای بمسمود و چاه بر بیژن
وطن شده است بمن بی سخن چو سخن از انک
بیسته پای دل من عقاب حب وطن
بقید حب وطن بسته اند پای دلم
بدین سبب نتوانم دل از وطن گمندن
چه قیمت است دری را که هست در دریا
چه حشمت است زری را که هست در معدن
هنگامیکه ناصر الدین شاه قاجار بعنوان تفرج و گشت بمازندران
سفر کرد داوری قصیده ساخته و بعرض رسانید و مورد الطاف بیگران

ملوکانه واقع شد که چند بیت از آن قصیده ذیلا نگاشته میشود :

ز ری چو شاه بمازندران نمود آهنگ

رخ زمین شده زیبا چو صفحه ارژنگ

قرین جنت موعود گشت طبرستان

ز فر مقدم شاهنشاه فلک اورنگ

(بقیه دارد)

پرهیز نامه

یبوست دائمی

یبوست دائمی علت مزاجی است که از تمدن امروزه حاصل شده و روز بروز بر عمومیت آن میافزاید از امراض معینه مسلمه نیست که معالجه آنرا با ترکیبات شیمیائی فراهم نمایند بلکه چون بروز آن از فقدان رعایت حفظ الصحة طبیعی است چاره مسلم آنهم باید از دستور زندگانی طبیعی حاصل شود این علت مزاج ام الامراض است و مرضهای صعب العلاج و دردهای بیشمار که از آن تولید میشود هر يك مورد دقت و توجه عده کثیری از علمای طب واقع گردیده است پس اگر دستوری برای آن نوشته می شود مقصود تعلیم زندگانی طبیعی است نه تجویز دواهای مصنوعی و کلمه پرهیز نامه که بآن اطلاق شده نه برای پرهیز از غذاست بلکه برای پرهیز از کلیه دواهاست زیرا اگر هر دردی را درمانی بیندیشیم و هر درمانی را برای دردی اندوخته کنیم این درد را باید بیدرمان گمان کنیم مگر آنکه چاره آنرا تنها از خوردنی ها و آشامیدنیها بخواهیم.

اولا باید دانست که یبوست دائمی را بسه قسم منقسم کرده اند